



سخرنانی عرفہ ۸۳
حاج حسین خوش لہجہ

عرفه ۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّحِيمِ

العبد المؤيد الرسول المكرّم أبو القاسم محمّد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله

و بركاته

حمایت از ولایت این نیست که ما در خیابان‌ها بریزیم و
قال کنیم و قول کنیم. من کار به این‌ها ندارم که حالا
این درست است یا نه؟ چون که من به سیاست کار
ندارم؛ اما حرفم را که می‌خواهم بزنم، باید یک مطلبی را

بیایم عنوان کنم، تا آن مطلبی که خواست ولایت است، خواست امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، خواست خداست، پیاده کنم؛ اگر نه من به هیچ سیاستی کار ندارم. سیاست، خودش سیاه است. من [به آن] کاری ندارم؛ اما هر موقعی که، بعضی ها که خب بالأخره جا افتاده هستند، حالا یا مهندس است، یا ادیان است، یا دکتر است، یا کسانی که هستند، این ها یک حرفی می زنند [که] یک قدری دارند [اشتباه می کنند]، (حالا یا توجّه دارند یا ندارند، باز آن را هم من نمی دانم)؛ اما من، به نظر من [اگر اشتباه باشد]، من حمایت می کنم. یک حرف نادانی که زده باشد، من حمایت می کنم. من این را به شما بگویم: آن چه که از دستم [بر] می آید، تا

نَفَسِ دَارِمِ [حمایت از ولایت] می‌کنم؛ مگر [این‌که] نَفَسِ مِنْ قَطْعِ شُود.

یک گسِ خیلی بزرگ‌وار (این آقا که به من گفت، خودش هم مجتهد است، مُلاست)، گفت: یک نفر از این آقایان آن‌جا آمد، ده شب صحبت کرد. [هر] ده شب را راجع به قرآن صحبت کرد که قرآن بالاتر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا ائمه (علیهم السلام) است! صریح گفت، این جووری صحبت کرد! حالا وقتی این جووری صحبت کرده، حرف در عالم می‌ماند. حرف او می‌ماند، حرف من هم می‌ماند. این اشتباه است. هیچ‌کسی نمی‌تواند راجع به ولایت و راجع به خدا و ولایت و قرآن مجید، این بیاید و خلاصه یک صحبتی

کند و یعنی نمره بدهد. هیچ کس نمی تواند نمره بدهد؛ چون که نمره ها داده شده، هم در ماوراء [و] هم [در] این جا داده شده. این آقا که دارد صحبت می کند، از نمره ماوراء اطلاع ندارد، خودش نمره می دهد. این اشتباه است. حالا اگر ایشان این جووری گفته بود، من کاری به او نداشتم، این جووری که من می گویم؛ اما به او گفتم، برایش پیغام هم دادم؛ اما به یک طرز دیگر. شما ببین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: من دو چیز بزرگ می گذارم: یکی قرآن مجید است، یکی عترتم است. (حالا البته علماء این جا در مجلس هستند، اهل خِبره هستند) حالا این را آوردند، این را روی ثقل کبیر [اکبر] و ثقل اصغر آوردند؛ آن وقت می گویند چه؟

[می گوید:] قرآن ثقل اکبر است [و] عترت ثقل اصغر. این با دید خودش پیاده می کند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این [مطلب] را نگفته! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، این حرف فرمایش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ اما گفته دو چیز بزرگ می گذارم؛ پس این ها هر دویشان بزرگ هستند. کجا تو کوچک ترش می کنی؟! چرا کوچک ترش می کنی؟! تو کوچک ترش می کنی! می گوید دو چیز بزرگ، آیا گفت این کوچک تر است؟ این کمتر است؟ نه! حالا، حالا اگر شما ولایت را قبول نداشته باشی، کافر هستی. قرآن را هم قبول نداشته باشی کافر هستی. ببین من دارم چه می گویم؟ اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول

نداشته باشی، کافر هستی. اگر او [قرآن] را هم قبول نداشته باشی، کافر هستی. اگر یکی از این ها را [قبول] داشته باشی، نه خدا را قبول داری، نه قرآن را و نه ولایت را. من دلم می خواهد توجه بفرمایید [که] من چه می گویم؟ اگر یکی از این ها را قبول داشته باشی، یک استثنایی قبول داری، [در حقیقت] هیچ کدام را قبول نداری؛ پس ما باید هم خدا را قبول داشته باشیم، هم خدا [ولایت] را قبول داشته باشیم، هم قرآن را قبول داشته باشیم. اگر قرآن را قبول نداشته باشی، کافر هستی. اگر ولایت را هم قبول نداشته باشی، کافر هستی. درست است یا نه؟ چرا؟ [چون] این ها توأم به هم هستند. امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» می فرماید: «أنا

قرآن الناطق». خب تو قرآن را قبول داری، علی را قبول نداری؛ [پس] کافر هستی.

اما یک چیزی هست، چیزش این است [که] قرآن هدایت کن بشر است؛ چون که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدا لعنت کند کسی که حلال من را حرام [و] حرام من را حلال کند، [حلالی حلالاً إلى یوم القيامة و حرامی حراماً] تا یوم القيامة]. آنچه را که احتیاج بشر است، در این قرآن هست، آنچه که احتیاج بشر است؛ [اما] من می روم احتیاجم را از خلق می خواهم! این اشتباه شماست. او [یعنی خلق] هم خودش را درست و راستی کرده است و این جوروی کرده است و این جوروی کرده است. تو هم می روی دنبال

این که این آدم مهندس، این آدم پورفسور چندین سال در خارج رفته، چند سال انگلستان بوده، چند سال کجا بوده، به چه فقر و فلاکتی این درس را آورده، مُدام در این ها می روی. یک دفعه این [خلق] را پرستش می کنی! تو خودت حالی ات نیست، تو خودت نمی فهمی، یک دفعه این را پرستش می کنی. پرستش که کردی، به امرش می روی. به امرش که رفتی، او خلق است، بیچاره شدی. تو اصلاً بیچارگی خودت را نمی فهمی، تو اصلاً بیچارگی خودت را نمی فهمی.

رفقای عزیز! حالا پس بنا شد [که] ما باید همان ساخت که می گوییم قرآن، بگوییم ولایت. همان ساخت که می گوییم ولایت، بگوییم قرآن. این ها توأم به هم است.

این حرف‌ها را شما درست کردید [که] نمی‌دانم اکبر و اصغر و کوچک و بزرگ! یکی قرآن و یکی ولایت را در خلق آوردی، او می‌گوید: این صغیر است [و] این کبیر است، این کوچک‌تر است [و] این بزرگ‌تر است. تو صغیر [و] کبیر درست کردی! آرام باش! بترس از خدا! تو چه کاره‌ای آخر که این کارها را می‌کنی؟! چرا نمره می‌دهی؟! هم خودت را بدبخت می‌کنی، هم مردم را بدبخت می‌کنی. اگر شما یک دفعه از قرآن حرف بزنی، والله! به دینم! تو اهل تسنن را تشویق کردی؛ پس این‌ها می‌گویند قرآن بالاتر است، ما قرآن را قبول داریم! خب پس تو اهل تسنن را نمی‌دانم چیز [یعنی تشویق] کردی، بابا! تو اهل تسنن را تشویق کردی. چرا این‌ها را

نمی‌آورید که [مطلب] این است؟ با همین قرآن،
[امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:] «أنا قرآن
الناطق». خب این قرآن ناطق است. اما این قرآن را
می‌گویند از علی (علیه السلام) بی‌پرس! توی این بردی
[که] چه کنی؟ آقا جان! تو اصلاً حق [زدن] این حرف‌ها را
نداری، تو اصلاً حق نمره دادن نداری! جلویش را بگیر!

حالا یک چیزی هست، حالا این‌ها یوم دارد. من به شما
گفتم، عزیزان من! جوانان عزیز! فدایتان شوم، قربان‌تان
بروم! مواظب باشید [که] از یوم درآیید! آقا جان! عزیز
من! قربان همه‌تان بروم، بیایید از یوم درآیید! هر
موقعی، یک زمانی یک یوم دارد؛ آن وقت در موقع
یومش، خدا یک چیزی را افشا می‌کند که این بشر در

ضالالت نیفتد؛ یا خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) افشا می کند.

این قدر ما بدبختیم، یک نفر که آدم چه بگوید؟! [این جا] آمده [و] می گوید: چطور امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مگر نمی گویند [که تعریف از خود] خوب نیست؟! چطور [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] تعریف خودش را می کند؟! اصلاً مغز من داغ کرد. فهمیدی؟! فلانی! مغز من داغ کرد. چرا تعریف می کند؟ [اگر] او می گوید [و تعریف خودش را می کند] دارد تو را هدایت می کند. مگر علی (علیه السلام) احتیاج به تعریف دارد؟! مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسری دارد؟! چرا توجه به این حرف ها نداری؟! مگر کسری دارد که تعریفش را

کنند؟! این هم تعریفش را کند [و] یک چیزی گیرش بیاید؟! تمام خلقت در مقابل علی (علیه السلام) محتاج است، [حالا] می گوید: این [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] چطور تعریف خودش را می کند؟! حالا یک روایت شنیده که کسی تعریف خودش را نکند، دارد روی امام الأعظم، حجّت خدا پیاده می کند!

حالا خدا چه کار می کند؟ حالا آن ها [یعنی ائمه (علیهم السلام)] که بی امر خدا کار نمی کنند. حالا وقتی [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] می بیند، همه مردم دارند آن طرف می روند، حالا یک دفعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) [در جنگ صفین] می گوید: [این قرآنی که سر نیزه کرده اند،] کاغذ و قلم است. مگر علی

(علیه السلام) جسارت به قرآن می کند؟! خدا می داند [که] جگر من خون است، به دینم! راست می گویم که هنوز هم نمی توانم مطلب را یک قدری قشنگ بشکافم، هنوز کم شما می گذارم. نه [این که] کم شما می گذارم، کم می گذارم که یک وقت [این حرف را] می گوید [و] خودتان را گرفتار می کنید. هنوز [مطلب] این نیست که من دارم می گویم. حالا ببین امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه می گوید؟ می گوید: این [قرآن] ها کاغذ و قلم است. [آیا] علی (علیه السلام) جسارت به قرآن می کند؟ نه! اصلاً قرآن بی علی کاغذ و قلم است. قرآن بی علی کتاب خواندن است. به من می گوید: سندش کجاست؟ چرا؟ چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) این [حرف] را

می گوید؟ حالا مگر گفت، مردم فهمیدند؟ نه! کسی که عناد دارد، نمی خواهد چیزی بفهمد. عنادش را باید کنار بگذارد [تا بفهمد]. این ها عناد دارند. این ها آمدند همان موقع که دارند جنگ می کنند، از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند، آنچه که من می گویم: یقین ندارند که این علی (علیه السلام)، خلاصه امام الأعظم است، خداست و علی (علیه السلام). دارند معامله خلقی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) می کنند. حالا ببین یک حجّت خدا را، چقدر این جنگ جوها [قبول ندارند]. من دارم می گویم [که] شما هنوز چیزی نشدید. خیلی باید شکرانه کنید که خدا نعمت ولایت را از شما نگیرد. خیلی شکرانه کنید [که] ولایت را فهمیدید. خیلی

باید شکرانه کنید! واللہ! شکران کم است. حالا ببین چه می گوید؟ حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به قدر حَکَم قبول ندارند؛ نه [این که به عنوان] حجت خدا قبول نداشته باشند، به قدر حَکَم قبول ندارند. چه کسی؟ نمازخوان ها! چه کسی؟ حج بروها! چه کسی؟ اللہ اکبر گوها! چه کسی؟ پیشانی بادکرده ها! چه کسی؟ جهادگرها! پس این ها چیزی نیست که، همه این ها پشم است! آقایان مهندس ها! به کار و عبادت خودتان، به درس و بحث تان، مغرور نشوید!

حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه [کار] کند؟ می گوید: به مالک بگو بیاید! مالک گفت: نیم ساعت دیگر صبر کن! معاویه پایش در رکاب است، دارد فرار می کند.

همین‌ها [یعنی اصحاب امیرالمؤمنین] به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند: بگو برگردد؛ اگر نه تو را می‌کشیم. بابا! به داد من برسید! [بفهمید] من دارم چه می‌گوییم؟! به این درس و بحث چیز نکن! [یعنی دلت را خوش نکن!] [ببین کجایی؟! عقیده‌ات چیست؟ آیا ولایت در قلبت تجلّی کرده؟ آیا در خونت هست؟ آیا هست؟ آیا یقین داری؟ مگر انگلیس‌ها گفتند ما تو را می‌کشیم؟ یا آمریکایی‌ها؟ کجایی تو؟! همین مسلمان‌ها گفتند: به مالک بگو برگردد؛ اگر نه تو را می‌کشیم. ای برادر! کجایی؟! توجه کن! عزیز من! قربان‌تان بروم، فدایتان شوم. امروز حرف را به شما تمام کردم. اگر شما این جور باشید، دیگر دنبال کسی نمی‌روید. دیگر این‌جا نمی‌روید

که! تو داری جهاد می کنی، یا داری می روی علی
(علیه السلام) را بکشی؟ تو جهادگری یا فسادگری؟! عزیز
من! تو فسادگری! آرام! (صلوات بفرستید.)

عزیز من! پس بنا شد اگر قرآن را قبول دارید، علی
(علیه السلام) را هم باید قبول داشته باشید. اگر
امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را قبول داشته باشی،
قرآن را قبول نداشته باشی، قرآن را هم قبول نداری؛ خدا
را هم قبول نداری. اگر علی (علیه السلام) را قبول
داشته باشی، [قرآن] را قبول نداشته باشی، آن [علی
(علیه السلام)] را هم قبول نداری؛ پس شما باید همین
امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را قبول داشته باشید [و]
حجّت خدا بدانید! همین قرآن [را] «کلام الله المجید»

بدانید، کلام خدا بدانید! هم گوش به کلام بدهید [و] هم گوش به ولایت بدهید! چرا؟ دوباره تکرار می‌کنم، می‌گوید: دو چیز بزرگ می‌گذارم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هر دو را بزرگ کرده، تو چرا نمره می‌دهی؟! چرا کوچک می‌کنی؟! (صلوات بفرستید.)

من گفتم امروز یک قدری از عرفه برایتان صحبت کنم که اصلاً عرفه یعنی چه؟ آقایان! اصلاً عرفه یعنی چه؟ شما که خیره هستید، عرفه یعنی چه؟ آقا! بگو ببینم. (اسمت را می‌خواهم در این نوار نیاورم.) عرفه یعنی چه؟ (یکی از حصّه‌ار: عرفه در لفظش یعنی شناخت، یعنی شناختن. روز عرفه شاید به این معنی باشد که یعنی به شناخت برسیم، روز معرفت.) بابا! تو که زیارت عرفه

خواندی! آمدی حسین (علیه السلام) را کشتی! مگر شما حاجی‌ها نبودید که زیارت عرفه را خواندید؟! پس چرا امام حسین (علیه السلام) را کشتید؟! این که من می‌گویم برو یک گوشه‌ای بیتوته کن! نمی‌گویم بابا! [زیارت] عرفه نخوان! شما دعاخوان شدید. دعاخوان، داغان است. به حضرت عباس! دعاخوان داغان است. به دعایش اتکا دارد، باید اتکا به امر خدا داشته باشید، امام حسین (علیه السلام) امر خداست. این‌ها [یعنی] حاجی‌های آن زمان توی ثواب رفتند [و] به آقا امام حسین (علیه السلام) اعتنا نکردند. می‌دانی این‌ها چه جوری شدند؟ (یک صلوات بفرستید.)

آمدند دور پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را گرفتند،

(من [در صحبت هایم] نمی خواهم [حرف] تکراری داشته باشم؛ باید یک وقت مصداق می خواهم بیاورم.) خیلی [دور پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را] گرفتند. (من یک پاره وقت ها می گویم، من به آمدن شماها خیلی چیز ندارم، من تعجبم که چرا [از این جا] نمی روید؟! چون که ولایت سنگین است. گنده گنده ها [آن را] زمین گذاشتند. الآن چند سال است که الحمد لله شما زمین نگذاشتید. به دینم! من راست می گویم، به این که [این جا] می آید، من خیلی چیز نیستم، تعجب می کنم [که] چطور نمی روید؟! خیلی از شما گنده تر رفتند [و] زمین گذاشتند؛ [چون] ولایت سنگین است. ولایت سنگین است، عزیز من! قربان تان بروم، هر وقت

دیدى از این حرف‌ها خوشت نیامد، بدان ولایت را زمین گذاشتی. (یک صلوات دیگر بفرستید.) (حالا خدای تبارک و تعالی می‌خواست به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگوید که بابا! این‌ها که [دور تو] آمدند، این‌ها «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» را قبول ندارند. حالا اگر قبول دارند، امر تو را باید قبول داشته باشند. به این‌ها بگو: از فردا اگر می‌خواهد [نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] بیایید، یک مبلغی بدهید. همه نیامدند. (من دارم عصاره روایت‌ها را به شما می‌گویم، قدردانی کنید! من روایت و حدیث نمی‌گویم، عصاره‌اش را دارم می‌گویم. اگر روایت و حدیث دارم می‌گویم،

می‌خواهم بگویم این این جوری است، این جوری است.) حالا همه نیامدند. یک سلمان و اباذر و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شاید این چهار تا آمدند. حالا بعد از نبی (صلی الله علیه و آله و سلم)، همه این‌ها طرف عمر و ابابکر رفتند.

ببین من دارم چه می‌گویم؟! حالا جوادالائمه (علیه السلام)، قربانش بروم، با امام رضا (علیه السلام) آمده، این پسر و پدر به مگه آمدند. یک دفعه روایت داریم: جوادالائمه (علیه السلام) خودش را روی زمین انداخت؛ نه که این جوری گریه کند، [خودش] را روی زمین انداخت، مدام این جور این جور می‌کند، اشک می‌ریزد. [پرسیدند:] آقا زاده! قربانت بروم، چرا گریه

می‌کنی؟ گفت: پدرم دارد با خانه خدا وداع می‌کند، دیگر این جا نمی‌آید، دارد وداع می‌کند.

امروز حرف من این است: اگر امام حسین (علیه السلام) در جبل‌العامل [جبل‌الرحمه] می‌رود، دارد وداع می‌کند. این نیست که تو می‌فهمی، او دارد وداع می‌کند. حسین (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) با مگّه وداع کرد، با منا وداع کرد، با مّروه وداع کرد، با سنگ حجرالأسود وداع کرد. چه کسی این را می‌دید؟ اهلش می‌دیدند؛ اما اهل نبود، همه ناهلند.

حالا امام حسین (علیه السلام) این‌ها را خبر کرد، امام حسین (علیه السلام) بی‌خبر که نیامد که! حالا

امام حسین (علیه السلام) دارد وداع می کند. همه متوجه شدند، یک عده آمدند [و] گفتند نرو! یک عده آمدند [و] وظیفه دارند معلوم می کنند. امام حسین (علیه السلام) گفت: من سر قبر جدّم رفتم، جدّم گفت: حسین! باید [به] کربلا بروی! خدا می خواهد تو را کشته ببیند. من امر جدّم را اطاعت می کنم، امر هیچ کدامتان را اطاعت نمی کنم. ببین این جا هم امام حسین (علیه السلام) امر خلق را اطاعت نکرد. این همه دارم به شما می گویم [که] امر خلق را اطاعت نکنید! قشنگ هم می گفتند! تا حتی به او گفتند: حالا می خواهی بروی، زن و بچه ات را نبر! گفت: نه! حالا حرف من سر این است: این ها دنبال عبادت رفتند، دنبال امام حسین (علیه السلام) نیامدند.

اگر همه دنبال امام حسین (علیه السلام) می آمدند، یزید سگ چه کسی بود که امام حسین ما را شهید کند؟! درست است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفته، اما ممکن بود [که] بداء حاصل می شد، بداء حاصل می شد. ما این را که نمی توانیم چیز کنیم [یعنی منکر شویم].

این همه که صدقه برای [سلامتی] امام زمان (عجل الله فرجه) می دهید، باید بدانید که بداء حاصل نشود [و] آقا تشریف بیاورد که آقا سلامت باشد. امروز یک چیزی می خواهیم به شما بگوییم که هنوز نگفتم، آیا صدقه امام زمان (علیه السلام) را حفظ می کند؟ صدقه تو را حفظ می کند؛ پس چرا می گوید [صدقه] بده؟ صدقه

چیست که پول شما امام زمان (عجل الله فرجه) را حفظ کند؟! نه! تو صدقه می دهی تا دوستان امام زمان بخورند [و] بداء حاصل نشود. ما صدقه برای بداء می دهیم، نه برای امام زمان (عجل الله فرجه)؛ اگر نه این صدقه می تواند امام زمان (عجل الله فرجه) را نگه دارد؟! مگر تو عقل نداری؟! چرا توجه به این حرف ها نمی کنید؟! سَتَّار [یعنی پول کمی] می دهی [و] امام زمان (عجل الله فرجه) را حفظ می کنی؟! باباجان! تو باید بدهی [تا] بداء حاصل نشود. دوستان امیرالمؤمنین بخورند، این ها بخورند، بالأخره هم امام زمان (عجل الله فرجه) خوشحال می شود دیگر [و] هم [این که] می گوید به فکر من هستند. آخ! آخ! تو یک چهار شاهی دادی، [حالا] امام زمان

(عجل الله فرجه) می گوید: عزیز من! من از تو تشکر می کنم، من را به قدر بچّهات خواستی. صدقه برای بچّهات دادی، برای من هم دادی. من همین قدر ممنون تو هستم. بچّهات را می خواهی، برایش صدقه دادی، برای من هم دادی، من ممنون تو هستم.

هنوز نتیجه گیری نکردم. حالا ببین به تو چه می گویم؟ حالا اگر این ها یک دفعه همه دنبال ولی الله الأعظم، حجّت خدا، پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، نور چشم زهرا (علیها السلام) می آمدند، همه حرکت می کردند، امام حسین (علیه السلام) را مجرم نمی کردند. (استخاره ام بد آمد که بیشتر از این بگویم.) امام حسین (علیه السلام) را مجرم نمی کردند. نیامدید که امام حسین

(علیه السلام) مجرم شد، هشتم محرم [ذی الحجّه] از خانه خدا بیرون آمده، کافر شده، پشت به خانه کرده! شما حاجی‌ها نیامدید که امام ما را مجرم کردند! آخر این عبادت بی‌وضو چه فایده‌ای دارد؟! حالا می‌دانی سزای این‌ها چه شد؟ حالا که این‌ها به امام حسین (علیه السلام) اعتنا نکردند [و] نیامدند. اگر دنبال آقا امام حسین (علیه السلام) آمده بودند، امام زمان (عجل الله فرجه) می‌گفت: ای حاجی‌ها! جان خودم و پدر و [مادرم] به قربان‌تان! شما جدّ من را تنها نگذاشتید [و] آمدید.

امروز روز عرفه است، اگر لگه‌اشکی برای امام حسین (علیه السلام) بریزید، مانند آن حاجی‌ها که واقع

ذبح شان عظیم است، شما هم ذبح تان عظیم می شود. زهرای عزیز (علیها السلام) خوشحال می شود، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال می شود، امام زمان (عجل الله فرجه) هم خوشحال می شود، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) خوشحال می شوند.

حالا چه شد؟ حالا این ها مثل همان ها که صدقه ندادند [و] دنبال عمر و ابابکر رفتند، این ها هم که [صدقه] ندادند، دنبال یزید رفتند. این ها هم که امام حسین (علیه السلام) را یاری نکردند، طرف ابن زیاد رفتند، حاجی ها حج کردند و آمدند حسین (علیه السلام) را کشتند. سزای همین ها بود که دنبال عبادت رفتند. آیا

عبادت بی حسین عبادت است؟ حالا که نیامدند، دوباره تکرار می‌کنم، حالا که دنبال آقا امام حسین (علیه السلام) نیامدند، حجّ به جا آوردند، آن حجّ، آن عبادت حسین کش شد. [به] کوفه؛ طرف ابن زیاد آمدند. (عزیزان من! به این حرف‌ها توجه کنید!) مگر امام حسین (علیه السلام) بی خبر آمده؟! همه آن‌ها را خبر کرد.

گفت: قافله از کیست؟ با شور و نوا آید

این قافله از حسین، بی‌بط پیغمبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) است

دنبال آقا امام حسین (علیه السلام) نیامدند.

عزیزان من! بیایید عبادت با ولایت کنیم، عبادت را به امر حجّت خدا کنیم. ممکن است وقتی که انسان امر را اطاعت نکند، حیوان شود؛ چون که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: گرگ‌های بیابان، حسین من را دریدند، قطعه قطعه می‌کنند. این‌ها به نام گرگ خطاب شدند.

حالا چون که روز عرفه است، دلم می‌خواهد توجّه کنیم، یک اشکی برای امام حسین (علیه السلام) بریزیم. هیچ کجا امام زمان (عجل الله فرجه) مطابق وداع امام حسین (علیه السلام) دلش نمی‌سوزد... خدا حافظ! اُمّ کلثوم! خدا حافظ! تا حتی گفت: زینب! خدا حافظ! خدا به یکی از این منبری‌ها طول عمر بدهد! گفت: به فضّه

هم گفت خداحافظ! تا [امام حسین (علیه السلام)] گفت
خداحافظ! زینب (علیها السلام) غش کرد، گفت: برادر!
حسین جان! وقتی که جدم از دنیا رفت، دلم به پدرت
خوش بود. اگر پدرت از دنیا رفت، دلم به شما خوش
بود. امام حسن (علیه السلام) از دنیا رفت، دلم به او
خوش بود. حسین جان! دیگر دلم به چه کسی خوش
باشد؟ گفت: زینب! خواهرجان! من «هل من ناصر»
گفتم، هیچ کس طرف من نیامد، چقدر «هل من ناصر»
گفتم! هر کجای این عالم که باشم، این ها تا خون من را
نریزند، آرام نمی گیرند؛ اما وعده من با خدا تا این جا
بوده، حالا خواهر! زینب جان! [در] شام دارند لعنت به
پدر ما می کنند. باید [به] شام [و] کوفه بروی [و] یک

خطبه بخوانی. باید [به] شام بروی [و یک خطبه]
بخوانی، پرچم معاویه را بگنی، پرچم پدرمان را نصب
کنی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت:
[امام حسین (علیه السلام)] دست ولایت در قلب زینب
(علیها السلام) گذاشت. زینب (علیها السلام) چشم هایش
را باز کرد، گفت: برادر! این قدر صبر می کنم، صبر از
دستم عاصی شود؛ اما یک حرفی به او زد، گفت:
خواهرجان! وقتی من شهید شدم، اسب بی صاحبم در
خیمه می آید، «الظلمه الظلمه» می گوید. بچه ها بیرون
می ریزند، مواظب باش [که] نیایند من را ببینند.
یک وقت زینب (علیها السلام) دید اسب بی صاحب آمد،
همه بیرون ریختند. زینب (علیها السلام) همه اش دارد

امر امام را اطاعت می‌کند، دوید بچّه‌ها را [از] این طرف و آن طرف گرفت. بچّه‌ها را در خیمه قرار داد. یک وقت دید خیمه‌ها آتش گرفت. پیش حضرت سجاد (علیه السلام) دوید، [گفت:] یا حَجَّةَ الله! آیا ما باید بسوزیم؟ أم السلمه همه حرف‌ها را زده، این را [به من] نگفته، [شاید خجالت کشیده. امام سجاد (علیه السلام) فرمود:] «علیکنّ بالفرار»: همه فرار کنید! همه فرار کردند. گفتم عزیز من! نمی‌توانم بگویم که باعث کشتن امام حسین (علیه السلام) چه کسی شد؟ عزیز من! توجه کنید [و] دنبال خلق نروید! توجه داشته باشید! عزیزان من! امروز حَجَّت را به همه شما تمام کردم. دیگر اگر کسی بیاید نِق بزند، [پذیرفته نیست]. به سرور خودم

گفتم، بیایید سؤال کنید! اما با یقین ولایت بیایید! نه با شک [به] ولایت.

خدایا! عاقبت تان را به خیر کن!

خدایا! ما را پیامرز!

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا! ما را جزء حاجی های واقعی قرار بده!

خدایا! رفقای عزیز من را، جوانان عزیز را، مگه معظّمه، خانه خودت را قسمت شان کن! اما با ولایت. آن جا با ولایت نجوا کنند، آن جا با امام زمان (عجل الله فرجه) نجوا کنند. قلب مبارک شان با قلب امام زمان (عجل الله فرجه) هماهنگ باشد. امیدوارم که عمرتان

طولانی شود، به [دیدن] جمال منور امام زمان
(عجل الله فرجه) موفق شوید که ظهور را درک کنید!

حرف‌هایی می‌زنند؛ اما سند ندارد. گفتم اگر شما امر
امام زمان (عجل الله فرجه) را اطاعت کنید، شاگردش
هستید. این دنیا گفتم، یک کارگاه است. کارگاه هم
شاگرد می‌خواهد، مدیر عامل دارد. مدیر عاملش
امام زمان (عجل الله فرجه) است. خب وقتی شما به امر
مدیر عامل رفتار کردی، مدیر عامل دوستت دارد، جانم!
قربانت بروم؛ پس تو یاورش هستی.

خدایا! ما را یاور امام زمان (عجل الله فرجه) قرار بده!
خدایا! این روایت و حدیث‌ها جلوه‌اش در قلب مبارک

رفقای من بکن که با آن دیدِ جلوه، یقین را ببیند. (با
صلوات بر محمد)

یا علی